



رضا آشفته

لادن مستوفی این روزها در تالار حافظ در نمایش «نویسنده مرده است» به نویسندگی و کارگردانی آرش عباسی بازی می‌کند. البته این نمایش در اجراهای قبلی با بازی ایوب آقاخانی و این‌بار با بازی خود آرش عباسی انجام شده است. ما در این گفت‌وگو، هدف‌مان مرور و شناخت اولیه از بازیگری لادن مستوفی است که در بخش نخست، او تعریف‌های خود از بازیگری را ارائه می‌کند؛ بنابراین چندان برای او مدیوم (سینما، تلویزیون یا تئاتر) مهم نیست، بلکه این بازیگری است که برای او مجال رودررویی را فراهم می‌کند و ما در این منظر سختی مواجهه بازیگر با هنرش را درمی‌یابیم. مستوفی با فیلم روز و آقعه کار شهرام اسدی در سال ۷۳ مطرح شد و پس از آن بارها در آثار سینمایی، تلویزیونی و حتی تئاتری خوش درخشیده است.

❧ شما با وجود آنکه از سینما به تئاتر آمده‌اید، با اعتراضی مواجه نشده‌اید... تا آنجایی که من می‌دانم خدای کشتار، کار علیرضا کوشک جلالی نمایشی بود که ورودتان به تئاتر با آن اتفاق افتاده است؟

نه، اولین تجربه من برمی‌گردد به جشنواره تئاتر فجر در سال ۷۷، نمایش چرخه آتش بود.

❧ یعنی در اجرای عمومی‌اش هم بودید؟

نه، اجرای عمومی‌اش را خانم مهسا مهجور بازی کرد.

❧ چون من اجرای عمومی‌اش را دیده‌ام...

بله، من در اجرای جشنواره‌اش بودم که نویسنده‌اش آقای پرویز زاهدی و کارگردان اثر سیواوش طهمورت بود. علی اوسینود، گوهر خیراندیش، محمد حاتمى و من بازیگرهایش بودیم، ولی تجربه خوبی نبود، حداقل برای من تجربه خوبی نبود. البته چرخه آتش اولین تجربه تئاتر من نبود، من قبل از ورود به سینما در شهرستان کار تئاتر می‌کردم.

❧ در تنکابن؟

بله، در یک گروه کوچک و با متن‌هایی از پیراندللو و تاگور.

❧ مواجه اولیه شما با تئاتر چگونه بوده است و اولین تئاتری که باعث شد به هنر بازیگری علاقه‌مند بشوید و تصمیم بگیرید بازی کنید، چه بوده است؟ خیلی از تئاترها بود. نه‌فقط تئاتر، خیلی از آثار بزرگ سینمای دنیا و ایران در شکل‌گیری علاقه من مؤثر بودند. آدم در هر دوره از زندگی‌اش یک نوع نگاه دارد. کلاً معتقدم تنفس در فضای هنری، باعث رشد در همه جنبه‌های زندگی خواهد بود. هرچه زمان می‌گذرد، هنرمند نگاهش پخته‌تر می‌شود و یکی از چیزهایی که به هر هنرمندی کمک می‌کند تا نگاه عمیق‌تری در حیطه کاری خود داشته باشد، در واقع دانش نیست، بلکه شعور است و شعور را در طول زمان به دست می‌آوریم. شعور را بر حسب تجربه به دست می‌آوریم، من چند روز پیش با یکی از دوستانم که استاد مرمت بناهای تاریخی هستند، جلسه‌ای داشتم، او دانشجویانش را به عمارت مسعودیه آورده بود و می‌گفت من به سختی دانشگاه را مجاب کردم که اجازه بدهند دانشجویان در فضاهای مرتبط با کارشان باشند و من در اینجا دارم کلاس‌هایشان را برگزار می‌کنم. این درواقع فراتر از آن دانشی است که دانشگاه به این بچه‌ها می‌دهد. هنرمند با حضور در فضاهای فرهنگی شعور پیدا می‌کند و این شعور در این سال‌ها در من به وجود آمده. شاید نگاه اولیه من به تئاتر با درکی که امروز از آن دارم فرق کند. به‌هر حال علاقه‌مندی خاصی به این مقوله داشته‌ام و جادوی صحنه با همه سختی‌ها و دغدغه‌هایش آدم را با خودش می‌برد. بودن در صحنه و زندگی‌کردن در صحنه، مثل اعتیاد می‌ماند. همه فکر می‌کنند که یک گروه بعد از چند ماه تمرین، هر شب یک نمایش را به شکل روتین اجرا می‌کنند؛ درحالی‌که هر اجرا یک نمایش جدید است. امکان ندارد! اجرا عین هم باشد. هر اجرا روح خودش را دارد و از پتانسیل و تأثیرگذاری خودش برخوردار است. من از ابتدایی که وارد تئاتر شدم و حتی زمانی که در شهرستان تئاتر کار می‌کردم، نگاهم مثل امروز نبود. اندیشه‌ای برای کارکردن داشتم، اما جایگاهم را نمی‌شناختم. بیشتر تجربه می‌کردم تا اینکه بخواهم به یک تصمیم یا آگاهی درونی برسم. روز و آقعه برای من یک اتفاق بزرگ بود.

❧ چرا؟

چون با اینکه روز و آقعه به اثر سینمایی بود، خیلی به فضای تئاتر نزدیک بود. هم از جهت متن و هم شیوه اجرا و تمرین‌هایی که بازیگرها می‌کردند و صحنه‌هایی که پرده به پرده، و پلان به پلان طراحی می‌شد، برای من دقیقاً نداعی بازی تئاتر بود. این ادامه پیدا کرد تا سال ۷۷ که اولین تجربه تئاتر را در تهران داشتم که البته تجربه نامیدکننده‌ای بود.

❧ چگونه اتفاق افتاد که برای چرخه آتش دعوت به کار شدید؟

خب در ابتدا متن کامل نبود و بخشی از کار صرف بازی‌نویسی و بعد تمرین‌ها شد. خیلی موقعیت خوبی بود. من در آن سن کم، در کنار بزرگ‌های تئاتر کار می‌کردم و این افتخار خیلی بزرگی بود ولی اگر خودم الان بخواهم با یک جوان درواقع کم‌تجربه‌تر از خودم که وارد تئاتر شده است، کار بکنم، قطعاً شیوه متفاوتی را دنبال می‌کنم.

❧ فکر می‌کنم نیاز به مقدمه‌چینی‌هایی برای ورود به نقش هست؟

بله، بخشی به روحیات آدم‌ها بستگی دارد؛ مثلاً من ذاتاً آدم حسنی هستم و با همه چیز، با همه عناصر زندگی، با تنهایی‌های خودم، با طبیعت و هر چیزی بسیار حسنی روبه‌رو می‌شوم. من فکر می‌کنم، احساس بازیگر باید در جای درست و به اندازه خرج شود. به‌هرحال نمی‌دانم، شرایط کاری آن زمان این‌طور بوده و الان ۲۰ سال گذشته و شاید دیگر آدم‌ها مثل آن زمان دیگر کار نکنند. من نمی‌توانستم درک بکنم که چرا برخی از کارگردان‌ها سر صحنه سر بازیگر یا دیگر عوامل باید داد بزنند. من را به‌یشت نشانه ضعف می‌دانم تا نمایش قدرت و احساس کردم آن فضا را رویه من سازگار نیست. البته من آقای طهمورت را دوست دارم و بعدها با هم کار کردیم. خیلی به ایشان ارادت دارم. من حتی ممکن هستم تا خواهم هم نخواهم کار کنم یا ترجیح بدهم با دوستی که الان همکار من است، دوستی کنم تا کار به‌هر حال آن زمان من ترجیح دادم در اجرای عمومی باشم که البته برایم یک پیامد بد داشت و من را سال‌ها از تئاتر دور کرد.

❧ سال ۸۹ و خدای کشتار؟

نه سال ۸۴. من در این سال تئاتر بی حیوان را کار کردم؛ با آقای دکتر عزیزی که مرحوم داود رشیدی، رضا بابک و مجید جوزانی در آن بازی می‌کردند و متن از اریک ایمانوئل اشمیت بود و در چارسو اجرا شد. از ۷۷ تا ۸۴ پیشنهاد کار تئاتر داشتم که یک مقدار کارهای سینمایی نمی‌گذاشت کار تئاتر بکنم و از طرفی هم تجربه تلخ «چرخه آتش» تا حدی در من ترس و به نوعی امتناع ایجاد کرد. اما تاتر بی حیوان تجربه خوبی بود و کارکردن با بزرگانی مانند داود رشیدی و رضا بابک که در عین توانمندی بسیار سعه‌صدر داشتند و بسیار سخاوتمند بودند، تجربه‌ای لذت‌بخش و فراموش‌نشدنی بود. من همیشه مدیون این سخاوت و مهربانی هستم که به من جرئت داد دوباره خودم را در صحنه محک بزنم. اما چون خاستگاه اصلی‌ام سینما بود، سعی می‌کردم بیشتر در همان حوزه کار بکنم. بعد از سال ۸۳ که من آخرین سریال را بازی کردم، تصمیم گرفتم دیگر سریال بازی نکنم.

❧ چرا؟

چون چند سال پیاپی سریال بازی می‌کردم. خوشبختانه سه سریال بازی کردم که هر سه، هم پربیننده بود و هم باپشتان جایزه گرفتم. اما دوست نداشتم باپشتان در یک مدیوم جا بیفتم و بگویند فلاّتی بازیگر سریال است یا بازیگر سینما یا بازیگر تئاتر... فکر می‌کنم بازیگر، بازیگر است و در هر عرصه‌ای که باشد، باید خوش بدرخشد. این ایده‌آل من است و نمی‌دانم چقدر به آن رسیده‌ام. به‌هرحال انتهایی ندارد. من فکر می‌کنم تازمانی که زنده‌ام باید کار کنم، تلاش کنم و هیچ‌وقت دست از تجربه‌اندوزی نخواهم کشید.



گفت‌وگو با لادن مستوفی، بازیگر

روز واقعه برایم یک اتفاق بزرگ بود

عکس: مهدی آشتی

سنگینی است و بار عرفانی عجیبی دارد که اگر روح اثر درک نشود، حاصل کار چندان خوشایند نخواهد بود و اساساً فکر می‌کنم چنین متنی نباید برای تلویزیون ساخته می‌شد. کار شامل بعضی ممیزی‌ها شد. در داستان، استاد معمار کارش ساخت برج کلیساست و به خاطر مرگ فرزندش از خدا روی گردانده است؛ اما تلویزیون این استاد کلیساساز را تبدیل به استاد برج‌ساز کرد و کلاً مفهوم داستان دگرگون شد و توجیه‌گر پریشانی دنیای درونی آن آدم نبود. آن فرشته‌ای که وارد زندگی او می‌شود که تغییرش بدهد... دیگری را بین رفت. من خیلی سر خورده شدم که چرا نباید یک متن در تلویزیون به درستی کار شود.

❧ ممیزی شدید باعث شد دلخو بشوی؟

بله تصمیم گرفتم از آن فضا فاصله بگیرم. هر چند که ما کلاً در این سال‌ها پسرفت داشته‌ایم. در زمان خودشان میوه ممنوعه و مدار صفر درجه و ترکس کارهای خوبی بودند، و دیگر از آن دست سریال‌ها ساخته نمی‌شود و این باعث تأسف است. در طول ۱۰ سال وقتی کارنامه سریال‌ها را می‌بینم فقط عقب‌نشینی کرده‌ایم. این عقب‌نشینی فقط از ایده‌آل‌ها نیست بلکه بخشی از این عقب‌نشینی به‌خاطر بقاست. بقا برای بودن و ماندن؛ و این خیلی دردناک است. ما محبوبیت و وجاهت را از دست می‌دهیم. ما اقبال تماشاگر را از دست می‌دهیم، تماشاگر ما از تلویزیون رویگردان شده و سریال‌ها همیشه یک تصویر مایوس‌کننده برای بیننده دارد و سینما هم به تبع همان شرایط سخت به سمت کمدی‌های بفروش و بی‌محتوا رفت. دست‌کم تا مدتی تنها این چنین فیلم‌هایی حق حیات داشتند. یک بار به من گفتند چرا تئاتر را انتخاب کرده‌ای و در سینما کم کاری؟ من گفتم: هنرمند همیشه به دنبال دیده‌شدن است. دیده‌شدن نه از این دست که مرا ببینید، بلکه دیده‌شدن از جنس اینکه حرفم را بزنم و این حرف شنونده داشته باشد. درواقع حرف دوران و زمانه خودم را بگویم. درست است که متن را فرد دیگری می‌نویسد و کارگردان هم یک نفر دیگر است اما من متنی را انتخاب می‌کنم که فضای مشترک ذهنی با آن داشته باشم. این همان نکته‌ای است که باعث شد در ۱۰۰ سال گذشته، تئاتر جانی بگیرد و برخلاف تمام فشارهایی که در این حوزه بوده، تئاتر به نسبت سینما و تلویزیون مبارزه بیشتری را انجام داده و موفق‌تر عمل کرده است. تئاتر برای حفظ هویت و جایگاهش تلاش سخت‌تری داشته است و این سختی بیشتر هم می‌شود. وقتی نگاهی به بودجه‌های محدود تئاتر ببیندازم و سال‌های کم نمایش و حجم عظیم کسانی که در این صف طویل قرار دارند، فکر می‌کنم تنها یک روح مبارز می‌خواهد تا در این شرایط همچنان کار کند.

❧ البته الان بخشی از تئاتر هم در فضای تئاتر خصوصی به سمت تجاری‌شدن رفته که ورشکست نشوند و چون سطحی نگر شده‌اند با مشکل مواجه شده است و تئاتر را از حالت طبیعی‌اش دور می‌کند؟

بله. و این اصل بقا به نوعی به تئاتر هم سرایت کرده.

❧ شما نگاه‌های گسترده دارید و بنابراین شرایط کارت مشکل‌تر می‌شود و شاید در این‌ها زحمت، هنرمند اگر بخواهد همچنان تکیه بر حفظ اصالت‌های وجودی‌اش بکند. بسیار آذیت شود. الان چگونه با این وضعیت کنار می‌آیی؟

❧ بله، اما در کل این وضعیت در همه جا دیده می‌شود؟

بله، در سینمایش هم همین است. زمانی که دولت حمایتش را از فیلم‌ها کم کرد، کارگردان‌ها ناگزیر به سمت خودکفایی رفتند. اما به چه شکلی؟ کدام خودکفایی؟ وقتی نظارت و ممیزی در همه ابعاد حضور پررنگ دارد، ما هرگز نمی‌توانیم مثل همه دنیا بگوییم که سینمای خصوصی داریم، یا سینمای مستقل، نه فقط وزارت ارشاد. خیلی جاهای دیگر هم ارتباط مستقیم با یک اثر سینمایی پیدا می‌کنند و می‌گویند این اثر امکان اکرانش نیست به خاطر حضور فلاّن آدم یا به خاطر مطرح‌کردن فلاّن مضمون یا خیلی چیزهای دیگر... سینماگر از زمانی که قلم به دست می‌گیرد مدام خودش را سانسور می‌کند و به این فکر می‌کند که چه بنویسد؟ چون هیچ حمایتی پشتش نیست. بعد چطور بنویسد که تماشاگر را به سوی سالن‌های سینما بکشد؟ در حوزه سینما فردیت وجود ندارد و فرد نمی‌تواند جریان‌ساز باشد. ما براساس شرایط اجتماع که روزمرگی مردم است، داریم کار می‌کنیم. خارج از هر نوع نگاهی به مقوله هنر، سینما یا تئاتر، کاملاً این روزمرگی و این شرایطی اجتماعی است که برهنر تأثیر می‌گذارد. تئاتر و سینما تحت‌تأثیر شرایط اجتماعی هستند. الان سال‌هاست که هنرمندانی اصلاً کار نمی‌کنند. چون وارد این بازی و جریان شدند و به مرور حاشیه‌نشین شدند.

ادامه در صفحه ۱۱

تئاتر

تماشاخانه

درباره «نویسنده مرده است»

مرده باد نویسنده

زنده باد نوشتن



علی شمس نویسنده و کارگردان

«نویسنده مرده است» دست روی میل عمیقاً پنهانی- و نه همیشگی – مؤلف برای روی‌صحنه‌بودن و بازیگر‌بودن می‌گذارد. در خودش از این حقیقت ناخشنگ حرف می‌زند که بازیگر‌بودن در تولید یک اثر هنری از مؤلف آن بودن اولی(تر) است. حقیقتی که بازیگرها را در هر سطح فهمی که باشند، به تواتر نسبت به مؤلف یک تولید نمایشی در موضع بهتری می‌نشانند. جدا از این حرفی که من دارم از دل اجرا بیرون می‌کنم، ریختار روایی نمایش هم نشانی‌ دو واژه ركب و تعلیق است. تعلیقی که متعلق به من تماشاگر است، وقتی اجرا را تماشا می‌کنم و رکی که مدام بازیگرها به هم می‌زنند. زمانی هیچ‌کاک فقید به تروفوی فقیدتر از هیچ‌کاک در فرق میان تعلیق و سورپرایز گفته بود «اگر زیر این میزی که ما دور آن نشسته‌ایم بمبی باشد و تماشاگر این را بداند تعلیق است و اگر نداند، در صورت انفجار بمب سورپرایز خواهد بود». آرش عباسی به این دو سر ماجرا یعنی سورپرایز و تعلیق، عنصر سوم و درونی ركب را هم اضافه می‌کند. ركب‌زدن دو آدم نمایش به هم، منش و تنش اصلی متن است. بازی‌دادن و بازی‌خوردن آدم‌هایی که با بازی آشنایند. «نویسنده مرده است» آرش عباسی متنی است ترجمه‌پذیر که در هر زبانی که تماشا شود، فهم زیرلایه‌های درونی اثر کار دشواری نخواهد بود. دست روی جادوی اثیری سینما گذاشتن و عاشق کسی‌شدن که کلوزآپش تمام پرده سینما و تمام چشم‌های در حال تماشا و تمام زندگی‌ات را اگر نه همیشه بل تا مدتی دراز می‌کند. حسن این اثر انتقال عقبه اجتماعی خود در هر زبان دیگر است. بازنمایی فضای حرفه‌ای بهره‌گزینی از جهانی که مؤلف در آن زیسته، طعم ملس اجرا را به سمت یک بیوگرافی آتشنا می‌برد. دست‌کم برای همه کسانی که تاتر و سینما را حرفه خود می‌دانند و همه کسانی که روزگاری عاشقی را نه از رویبهر، زنده و متجسد و حقیقی که با کشف ناگهانی و سپس ممثّن چهره‌ای درشت و زیبا در سالتی تارک مرمزه کرده‌اند.

عشقی آن‌قدر بزرگ به اندازه پرده سینما و آن‌قدر دور به اندازه سال‌های سپری‌شده. نویسنده مرده است نوستالژی سینما پارادیزو روی صحنه است و کیف دیدنش از دیدن صدباره این شاهکار تور‌تاوره کمتر نیست.

جارجی

خونه قمرخانم

ویژه بانوان در پردیس

تئاتر تهران

شرق: نمایش «خونه قمرخانم»

به نویسندگی و کارگردانی شهناز روستایی ویژه بانوان روی صحنه می‌رود. به گزارش ایران تئاتر، نمایش «خونه قمرخانم» به نویسندگی و کارگردانی شهناز روستایی که از تاریخ پنجم اردیبهشت در تماشاخانه استاد کشاورز پردیس تئاتر تهران روی صحنه می‌رود، صرفاً پذیرای بانوان خواهد بود. در خلاصه داستان نمایش «خونه قمرخانم» آمده است که زبور زن یک قهوه‌ساز هم‌راه دخترش در یک خانه شلوغ زندگی می‌کند و دچار مشکلاتی می‌شود. در این نمایش مرجان صادقی، سارا عباسپور، شراره یوسفی، اکرم جلیلووند، مریم محسنی و مطهره کومنی ایفای نقش می‌کنند. سایر عوامل نیز شامل موسیقی: سوگل ساربان، دستیار کارگردان: سارا عباسپور، طراح پوستر و بروشور: شیوا جاری و منشی صحنه: مطهره کومنی می‌شود. نمایش «خونه قمرخانم» از تاریخ پنجم اردیبهشت در ساعت ۱۸ روی صحنه می‌فت.

روزنه آبی

درباره لادن مستوفی

سوار کاری با دست شکسته



آرش عباسی نویسنده و کارگردان

۱۴ سال پیش زمانی که هنوز مطمئن نبودم باید چه‌کاره شوم، اما دوست داشتم همه چیز را تجربه کنم، از میانه‌های سریال خانهای در تاریکی به‌عنوان دستیار کارگردان رفتم الیگودرز و سر تصویربرداری این سریال حاضر شدم و کارم را به‌عنوان دستیار دوم کارگردان شروع کردم. من قسمت‌های کاشان را نبودم و از بخش الیگودرز به گروه پیوسته بودم. چندروز بعد در بیابان‌های آن منطقه در حال کار بودیم که لادن مستوفی با دست شکسته و گچ‌گرفته‌شده و با آن خنده‌های همیشگی‌اش آمد سر صحنه. از ماشین که پیاده شد، چشمش به اسب‌هایی افتاد که زیر درختی ایستاده بودند. اصولاً حیوان که می‌بیند همه چیز را فراموش می‌کند. من فکر می‌کنم از معدود آدم‌های روی زمین است که زبان حیوانات را می‌فهمد و ترجیح می‌دهد همه عمرش را با حیوانات بگذراند تا با انسان‌ها. از دور سلام‌وعلیکی با همه کرد و سراغ اسب ماه تابان را گرفت – ماه تابان دختری بختیاری بود که نقشش را بازی می‌کرد- یکی اسب سفیدی را نشانش داد و گفت این اسب قرار است اسب ماه تابان باشد. مستوفی با آن زبان خاص خودش که با همه حیوانات حرف می‌زند خوش‌ویشی با اسب کرد انگار که رفیق چندین‌ساله‌اش را دیده باشد، در حداقل زمان ممکن دل اسب را به دست آورد، سریع پشش پريد و با همان دست شکسته تاخت. ناگهان همه فریاد زدند که نرو، با آن دست نرو، اما برای کسی که از اساس خیلی به حرف دیگران گوش نمی‌دهد و کار خودش را می‌کند این فریادهای اثری نداشت. نهایت کاری که دربرابر عصبانیت دیگران انجام می‌داد همان لبخند همیشگی‌اش بود. در چشم به‌هم‌زدنی دور شد و گردوغباری از او باقی ماند. کاری از دست کسی برنمی‌آمد. او آن لحظه تصمیم گرفته بود بتازد و کسی جلودارش نبود. اسب هم که لذت می‌برد. برای اولین‌بار به کسی سواری می‌داد که زبانش را می‌فهمید. مگر یک اسب چقدر ممکن است خوش شانس باشد که به آدمی سواری بدهد که زبان حیوان بفهمد؟

به‌جز آنچه روی پرده سینما از او دیده بودم، این اولین تصویر زنده‌ای بود که از لادن مستوفی در ذهنم حک شده است؛ دختری ترس که با دست شکسته، از اسبش می‌خواهد بی‌امان بتازد؛ بی‌ترس و واهمه و توجه به صداهایی که او را از رفتن بازمی‌دارند. یادم هست آن روزها در هتل جهانگردی الیگودرز اسکان داشتیم. غروب که نور می‌رفت، به هتل برمی‌گشتیم. وقتی همه خسته و کوفته استراحت می‌کردند، مهم‌ترین کار من این بود که واکمن سونئی‌ام را بردارم- همان واکمن سونئی‌ای که در نویسنده مرده است از آن یاد می‌کنم- بروم در محوطه باز هتل، آنجایی که اطرافش را کوه و بیابان گرفته بود، به صدای مازبا ر گوش کنم و رؤیا ببافم- همان کاری که فرهاد نویسنده مرده است سال‌ها کرده است- خودم را بازیگری می‌دیدم که به‌ناچار باید دستیار کارگردان باشد و هرروز صبح به زور التماس بازیگرها را بکشاند زیر گرمی یکی از آن بازیگرهای بدقلق هم همین لادن مستوفی بود. صبح‌ها جانم به لب می‌رسید تا بیاید برود زیر گرمی. من باید بازی می‌کردم، این‌کاره نبودم، اما هرگز نتوانسته بودم کسی را قانع کنم که بازیگرم و می‌توانم خوب بازی کنم. اصلاً قیافه‌ام به این حرف‌ها نمی‌خورد. آن سریال آخرین کاری بود که دستگیری کردم. بعدها تصمیم گرفتم نوشتن را به طور جدی ادامه بدهم. فکر می‌کردم نوشتن بهترین راه رسیدن به بازیگری است. پس تصمیم گرفتم بنویسم و از همه مهم‌تر برای خودم بنویسم. شاید دیگران باور نداشته باشند که من بازیگرم، اما خودم که باور دارم. خودم که هرروز در خیال خودم بازیگری درجه‌یک می‌بینم. یکی از چیزهایی که بعدها برای خودم نوشتن همین نویسنده مرده است بود، نمایش‌نامه‌نویسی برای یک سوپراساز زن که قرار است برای اولین‌بار کارگردانی کند. فیلم‌نامه نوشته و حالا پیشنهاد می‌دهد خودش نقش اصلی مرد را بازی کند.

نمایش‌نامه که تکمیل شد، به فکر بازیگر افتادم. بازیگر مرد که خودم بودم و تردیدی هم نداشتم. از همان سال ۸۲ و سریال خانهای در تاریکی، خبری از لادن مستوفی نداشتم، اما ناگهان یادش آمد و بی‌آنکه یادآوری کنم کجا با هم کار کرده‌ایم متن را برایش فرستادم، خواند و آمد و ماند و کار کرد و همچنان بعد از شش سال هست. با همان لبخند و آرامشش فقط کمی آرام‌تر و کم‌شورشورتر از ۱۴ سال پیش.

برای لیلی رحیمی که من نوشته بودم، لادن مستوفی بهترین انتخاب بود. باور نمی‌کنم کسی بهتر از او می‌توانست این نقش را بازی کند. من یک ستاره باوقار در دنیای بازیگری در ذهنم دارم به اسم کیت بلاشتن. بازیگر شگفت‌انگیزی که قدرت خارق‌العاده‌ای دارد. اگر در عالم خیال و رؤیا یا حتی در خواب بخواهم دوباره «نویسنده مرده است» را کار کنم و حق داشته باشم بین کیت بلاشتن و لادن مستوفی یکی را انتخاب کنم، بدون لحظه‌ای تردید، مستوفی را انتخاب می‌کنم. بس که این نقش مال خودش است، بس که تلاش نمی‌کند بازی کند. بس که تلاش نمی‌کند روی صحنه بازیگر مقابلش را از چشم بیندازد تا خودش به چشم بیاید و عجیب که خودش بیشتر به چشم می‌آید. فقط دلم می‌خواهد کمتر خسته شود. دلم می‌خواهد باز با دست شکسته ببرد بر کرده اسب و بنازد و به همه صداهایی که می‌خواهند متوقفش کنند اعتنا نکند، بنازد و پشت‌سری‌هایش را در گردوغبار کم کند. نمی‌دانم چرا فکر می‌کنم آینده تازه برایش نقشه‌ها کشیده است. مطمئنم نقش‌ها خوبی هم برایش کشیده است.

